
رهنما
آستان قدس رضوی
داستانواره زیارت ها

بسم الله الرحمن الرحیم

رهنما ۷۲ (داستانواره زیارت ما)

نویسنده:

حمزه علی شیخ تبار

ناشر چاپی:

انتشارات آستان قدس رضوی - به نشر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵

رهنما ۷۲ (داستانواره زیارت ما) ----- ۷

مشخصات کتاب ----- ۷

اشاره ----- ۸

داستانوارهٔ زیارت ما ----- ۱۱

درآمد ----- ۱۱

۱.قاب خاطره ----- ۱۳

۲. ابروگشاده باش... ----- ۱۵

۳. رخ بشوی و دل بشوی... ----- ۱۶

۴. ریش سفید، خضر راه است ----- ۱۷

۵. اذن ورود، پاداش ادب ----- ۱۸

۶. صفای امین خدا ----- ۱۹

۷. کیمیای معرفت ----- ۲۰

۸. دو رکعت احترام ----- ۲۱

۹. همه باهم، عشق ----- ۲۳

۱۰. بندهٔ خدا، عاشق امام رضا علیه السلام ----- ۲۴

۱۱. زائران دیروز، منتظران امروز ----- ۲۵

۱۲. رسم عاشقی ----- ۲۶

۱۳. پاک تر از همه جا ----- ۲۸

۱۴. بهانه ای برای دیدار ----- ۲۹

۱۵. حق همه محفوظ ----- ۳۰

۱۶. شکار فرصت ----- ۳۱

۱۷. پیوند شکسته با کامل ----- ۳۲

۱۸. وفا به قرار پیشین ----- ۳۳

۱۹. وضو با آب مخصوص نوشیدن ۳۵
۲۰. فداکردن واجب به پای مستحب ۳۶
۲۱. حریم حرم ۳۷
۲۲. خلوت ۳۹
۲۳. حرم هم خانۀ خداست ۴۰
۲۴. هزار نکتۀ باریک تر از مو ۴۱
۲۵. زیارت شناسی ۴۳
۲۶. وقت طلاست ۴۴
۲۷. قدر بهشت را بدان ۴۵
۲۸. نکته ها هست بسی... ۴۶
۲۹. نماز آخر ۴۸
۳۰. باز هوای حرمت... ۴۹
درباره مرکز ۵۱

رهنما ۷۲ (داستانواره زیارت ما)

مشخصات کتاب

سرشناسه : شیخ تبار، حمزه علی، ۱۳۴۳ -

عنوان و نام پدیدآور : داستانواره زیارت ما: احکام زیارت به روایت داستان/ نویسنده حمزه علی شیخ تبار.

مشخصات نشر : مشهد: انتشارات قدس رضوی،۱۳۹۱.

مشخصات ظاهری : ۶۰ص.؛۱۱×۱۷س م.

فروست : رهنما؛۷۲.

شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۶۵۴۳-۴۱-۳

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : کتابنامه .

موضوع : داستان های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴

موضوع : زیارت و زائران -- آداب و رسوم

شناسه افزوده : آستان قدس رضوی. معاونت تبلیغات و ارتباطات اسلامی

شناسه افزوده : موسسه انتشاراتی قدس رضوی

رده بندی کنگره : PIR۸۱۳۰ /ی۳۴۷۲ د۲ ۱۳۹۱

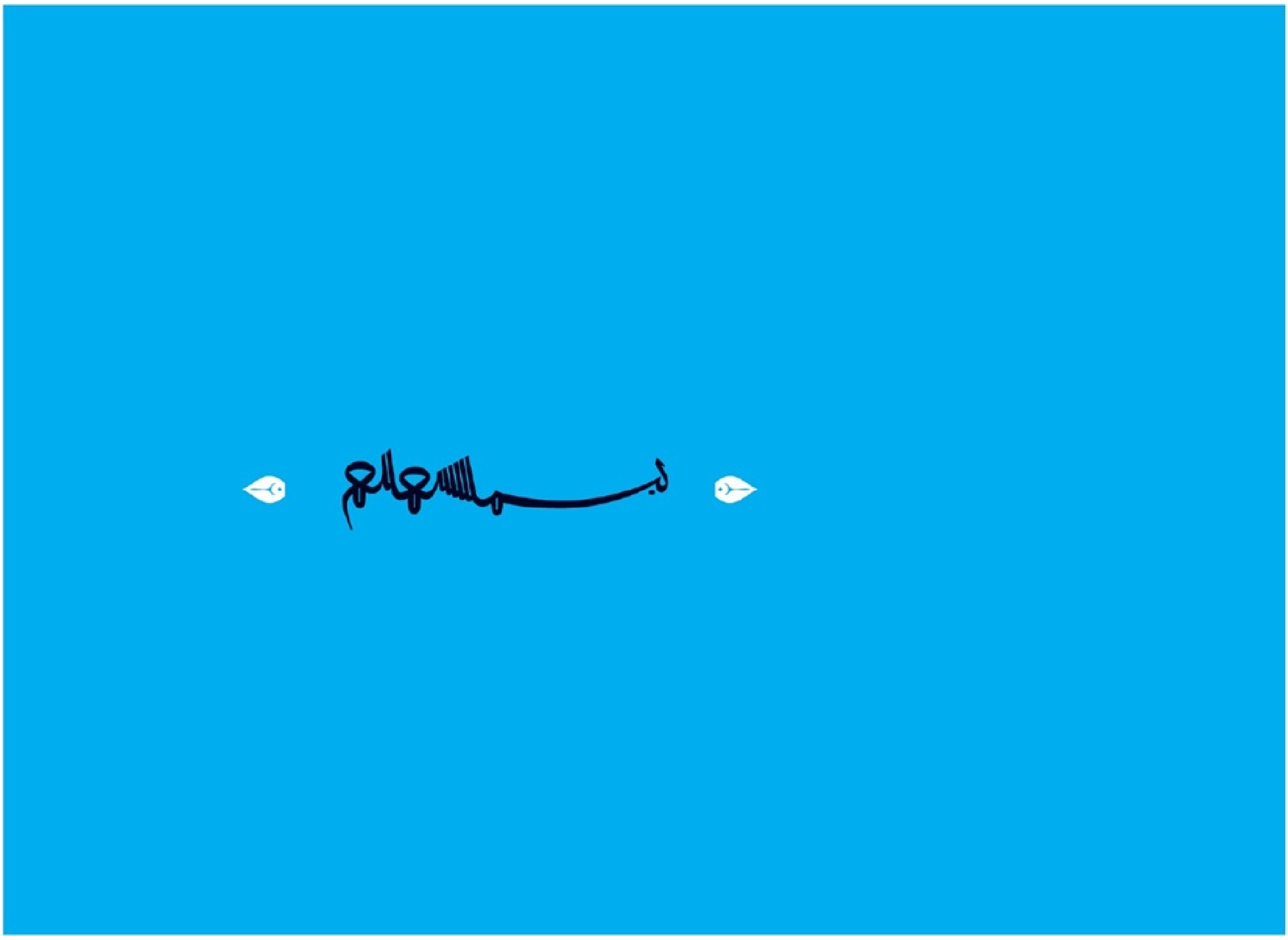
رده بندی دیویی : ۸فا۳/۶۲

شماره کتابشناسی ملی : ۲۸۲۷۵۲۹

ص:۱

اشاره

تصویر



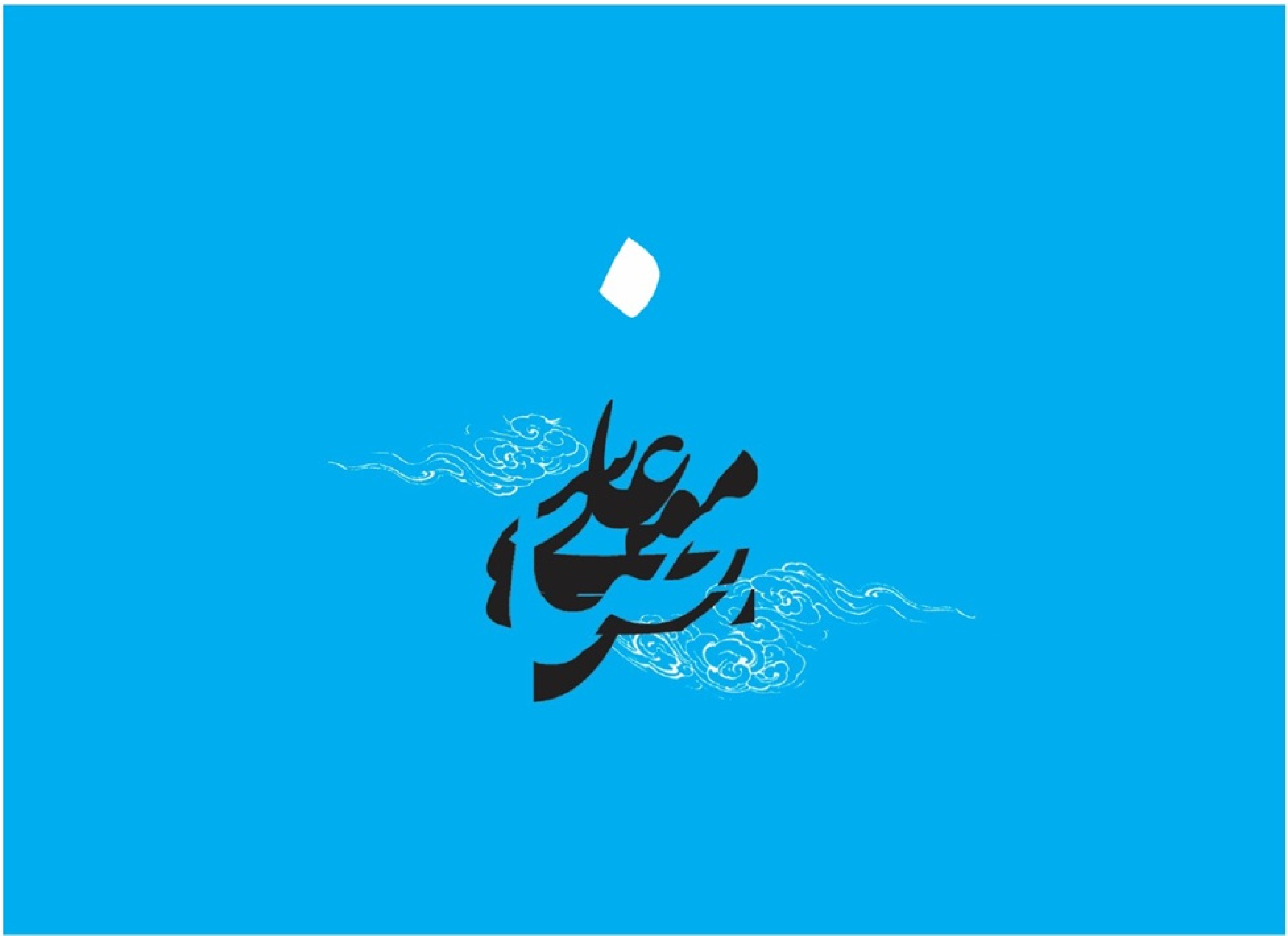
ص:۲

تصویر



پرسیدن برای یافتن راه، خود، ارزش است...
و هر فرهنگی که به پرسشگری بها دهد
و زیباترین، دقیق‌ترین و ساده‌ترین پاسخ‌ها را پیشِ رو بگذارد،
گسترش و دوام خود را تضمین کرده است.
مهم، انتخاب بهترین راه است...
و **رهنما** گامی است در این مسیر.
همگامِ ما باشید و با طرح دیدگاه‌های رنگارنگتان، یاری‌مان کنید.

تصویر



ص:۴۰

داستانوارهٔ زیارت ما

درآمد

داستان، زبان زنـدگی است؛ چراکه قصه محصول حادثه ها در گذر زمان است و این زمان و حادثه چیزی است که در کوچه پس کوچه های زندگی به وفور پیدا می شود. و شـریعت چتری است به پهنای همهٔ لحظه های زندگی مان، چون خدا خواست که در همهٔ نفس هایمان حضور داشـته باشد. پس می شود گفت: زندگی موضوع شـریعت است. و زیارت قشـنگ ترین عکس آلبوم زندگی است که با احکام شریعت زیباتر می شود. و ما خواستیم این زیباترین لحظه ها را با زبان شیرینِ زندگی، یعنی داستان، به تصویر بکشیم تا شیرینی این سفر به کامتان بماند...

ص:۵

و اما چند نکته:

۱. بیشتر فتاوا مطابق نظر حضرت امام خمینی و مقام معظم رهبری(مدظله) است؛ ولی تلاش کرده ایم در خیلی از مسائل به اختلافات اشاره کنیم؛

۲. واضح است که در روند تبدیل اصطلاحات و موضوعات دقیق فقهی به داستان، ممکن است حکمی فقهی دستخوش تغییر شده یا موضوعِ مقید، به صورت مطلق یا برعکس نمایان شود. به همین جهت، نوشتهٔ پیشِ رو پس از بازدید ادبی توسط استادان، در اختیار استاد محترم جناب آقای فلاح زاده قرار گرفت تا اطمینان کامل از صحت محتوا حاصل آید.

۱.قاب خاطره

در و دیوار خانه را گردگیری می کنم. به قاب عکس زیارت مشهدمان می رسم. یادش به خیر. خیلی خوش گذشت بهمان. گنبد افتاده است درست سمت راست احمدآقا. آن روز با ذوق و شوق آمده بود و بلیط های صورتی قطار توی دستش تکان می خورد: «اینم تیری که باهاش چند تا نشون زدیم. هم ماه رجبه که ماه زیارتی امام رضا است، هم جوری بلیط گرفتم که چهارشنبه مشهد باشیم؛ آخه چهارشنبه روز زیارتی آقاست.» چشم های عزیز برق زد. حالا می توانست نذر زیارتش را ادا کند. «باز هوای حرمم آرزوست...»(۱)

ص:۷

۱- . زلال احکام، ص۴۱.

تصویر



ص:۸

۲. ابروگشاده باش...

درِ کوپه ها را که زدند، همه ریختند بیرون برای نماز صبح. سرد بود، اما باصفا؛ آن قدر که خواب از سرمان پرید. مشغول صبحانه شدیم. آقاجون خیلی شوخی می کرد. جایی خوانده بودم که یکی از آداب مسافرت خوش وبش کردن با هم سفرهاست.

گنبد که معلوم شد، آقاجون عصایش را ستون کرد و به سمت گنبد طلایی ایستاد. همه پشت سر آقاجون ردیف شدند: «السلام علیك یا علی بن موسی الرضا»(۱)

۱- . العروهالوثقی، ج۲، کتاب الحج، فی آداب السفر، ص۴۱۱.

۳. رخ بشوی و دل بشوی...

همه غسل زیارت کرده انـد و حالا لباس می پوشـند. آقاجون مثل همیشه نگاهی مهربانانه به عزیز می کند: «حاج خانم، اون پیرهن نویی رو که چنـد وقت پیش برام دوختی از تو ساک در بیار.» عزیز همان طورکه بلند می شود، می خندد: «چون می دونسـتم برا چی کنار گذاشتی. از قبل آمادش کردم.» مامان عطر را از چمدان در می آورد. مثل همیشه آقاجون مقدم است. بعد هم: «احمدآقا، بفرمایید عطر.» امیرحسـین مهلت نمی دهـد مامـان به او تعـارف کنـد. می پرد و عطر را از دست مامان می گیرد. از مسافرخانه تا حرم راهی نیست. عزیز در را باز می کنـد: «بسم الله الرحمن الرحیم»(۱)

۱- . پیشین، ص۳۹.

۴. ریش سفید، خضر راه است

از اینکه عزیز و آقاجون همراهمان آمدند، خوش حالم؛ چون امیرحسین و سپیده چهارچشمی این دو را می پایند تا چیز یاد بگیرند. همه آرام و با قدم های کوچک می رویم به سمت حرم. انگار تق و تق عصای عزیز و آقاجون هم مثل لب هایشان الحمدالله و الله اکبر می گویند. احمدآقا هم توی حال خودش است. نزدیک بود حواسم برود به بزرگی صحن جدید که صورت خیره شدهٔ آقاجون به تابلوی اذن دخول باب الجواد، حواسم را جمع کرد: «باذن الله و اذن رسوله...»(۱)

ص:۱۱

۱- . همان.

۵. اذن ورود، پاداش ادب

بعد از اذن دخول، همه توی حال خودشان بودند و ساکت. چشـممان به گنبد بود. صفا می کردیم. حواس همه مان پرت شد، وقتی سروصدای یکی را شـنیدیم که روبه روی گنبـد بـا موبایـل صـحبت می کرد. صـدایش خیلی بلنـد بود. حسـابی خورد توی ذوقمان. بابا موبایل خودش را درآورد و خاموش کرد: «اینجا به ادب دهند پاداش.»(۱)

ص:۱۲

۱- . همان، ص ۷۰.

۶. صفای امین خدا

مژ ه هـای بابا برق می زنـد. پلک که می زنـد، دانه های اشک قل می خورد و لابه لای محاسـنش گم می شود. کتاب دعا را می بنـدد؛ ولی با انگشـتش زیارت جامعه را نشان می کند. کاش می دانسـتم با امام رضا چی درد دل می کند. زیارت جامعه طولانی است. می دانم اگر شـروع کنم، خسـته می شوم. نمی دانم کـدام زیـارت را بخوانم. همین طور ورق می زنم. «امیرجان، بابا» سـرم را بلنـد می کنم. چشـمان آقاجون قرمز است، ولی خوش حـال. «زیارت امین الله رو پیـدا کن و بخون. هم قشـنگه و هم کوتاه.» چنـد صـفحه ای که می گردم، پیـدا می کنم: «السـلام علیک یا امین الله فی ارضه...»(۱)

ص:۱۳

۱- . همان، ص ۴۰.

۷. کیمیای معرفت

دیگر مثل قدیم ها نمی توانم زیاد بایستم. زیارتم که تمام می شود، روبه روی ضریح می نشینم. همین طور نگاه می کنم. چند تا جوان یکی یکی سلام می دهند و درب را می بوسند و وارد می شوند. جلوی من جمع می شوند. آنکه قدبلند و هیکلی است، می گوید: «بچه ها، بریم طرف ضریح.» یکی دو تایشان این پا و آن پا می کنند که همراهش بروند: «مگه نمی بینی شلوغه؟» دوستش می گوید: «توی این شلوغی، بری طرف ضریح، باعث اذیت زائرا می شی.» با دستش ضریح را نشان می دهد: «همین جا هم می تونیم زیارت بخونیم. ثوابش که فرقی نمی کنه. هرجا باشیم، آقا صدامونو می شنوه. عوضش موقعی که حرم خلوته می آییم ضریحو می بوسیم.» همه باهم می ایستند و زیارت نامه می خوانند. خوشا به حالشان.(۱)

ص:۱۴

۱- . همان، ص۳۹.

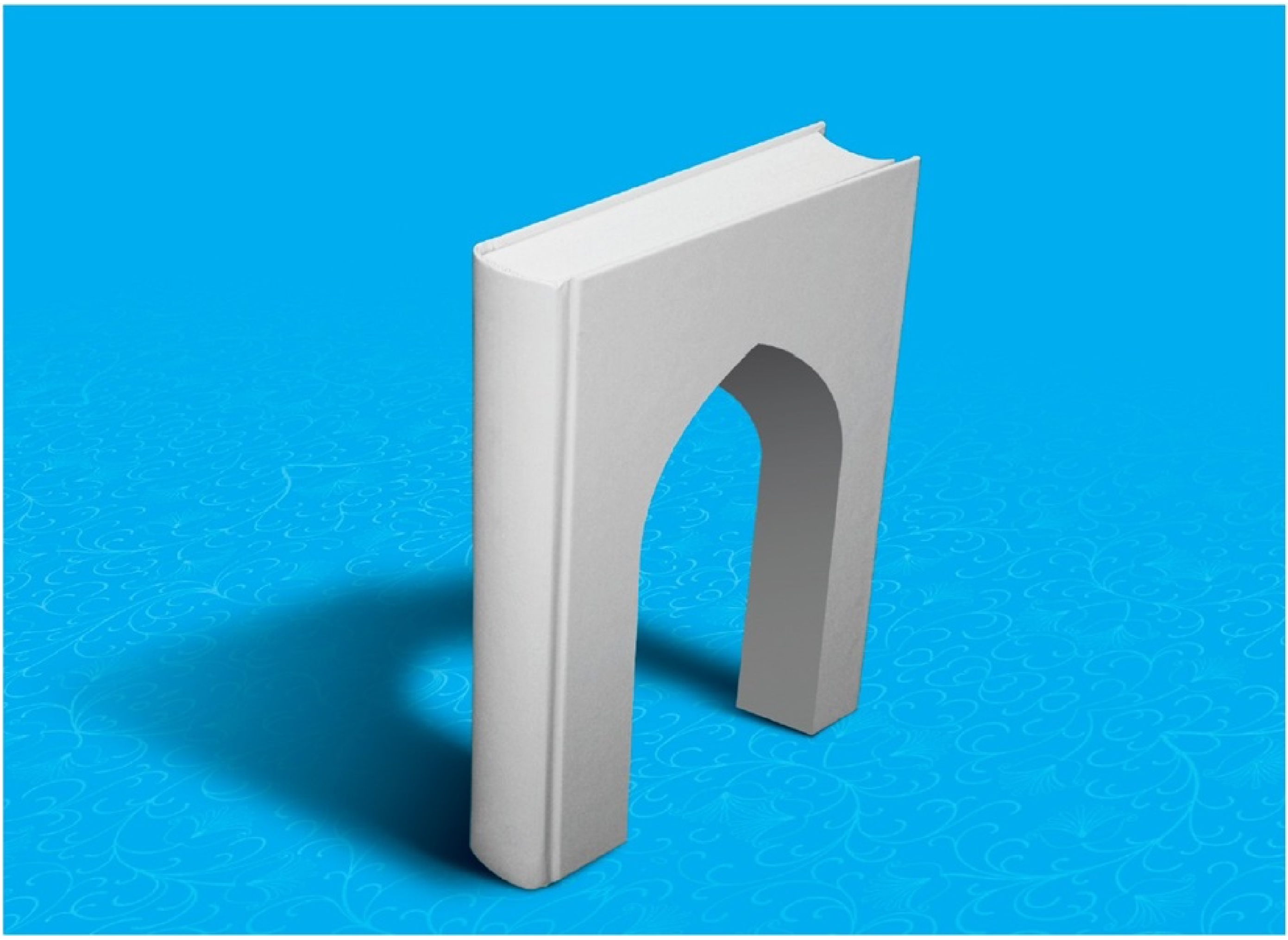
۸. دو رکعت احترام

زیـارت امین الله زود تمـام شـد. خیلی قشـنگ و پرمعنـا بود. آخر همین طور که می خوانـدم، ترجمه اش را هم نگاه می کردم. بعـد از زیارت، دیـدم بابـا و آقـاجون هنـوز مشـغول انـد. گوشه ای نشسـتم. چنـد دقیقه بعـد، بابـا آمـد طرفم: «امیرحسـین، به این زودی زیـارت کردی و نمـاز خوندی؟» تعجب کردم: «چه نمازی؟» «پاشو برو بالاسر حضرت. اگه تونستی جا بگیر و دو رکعت نماز زیارت بخون. ثوابشم هدیه کن به امام رضا.» پاشدم: «اونجا خیلی شلوغه؟» بابا سری به نشانهٔ تأیید تکان داد: «اگه جا گیرت نیومد، هرجای حرم تونستی بخون.»(۱)

ص:۱۵

۱- . همان، ص ۴۰.

تصویر



ص:۱۶

۹. همه باهم، عشق

من و عزیز نزدیک ضریح ایستاده بودیم. بعد از زیارت، آینه کاری ها و تابلوهای حرم را نگاه می کردم که عزیز صفحهٔ آخر زیارت نامه اش را ورق زد. عینکش را برداشت. نگاهی به دوروبرش انداخت. خانمی دنبال جا برای زیارت می گشت. توی این شلوغی مانده بود و کاری نمی توانست بکند. عزیز سرش را برگرداند طرفش: «بیا عزیزم، بیا من زیارتم تموم شد.» خانم لبخندی زد و سریع خودش را جای عزیز جاگیر کرد: «خدا خیرت بده، حاج خانم.» زیارت نامه را برداشتم و جا را خالی کردم.(۱)

ص:۱۷

۱- . همان.

۱۰. بندهٔ خدا، عاشق امام رضا علیه السلام

زیارت جامعه تمام شد. آرام آرام رفتم طرف ضـریح که بالای سر، جا برای نماز پیدا کنم. نشستم و آستانهٔ در را بوسیدم. یکی که به نظرم هم سن وسال خودم می آمد هم با من خم شد؛ ولی روبه روی ضریح سجده کرد. تعجب کردم. کمی جلوتر، روحانی سیدی آمد طرفش. آن قدر گرم بغلش کرد که مطمئن شدم همدیگر را می شناسـند: «زیارت قبول عزیز دلم. از کجا مشـرف شدید؟» تازه فهمیدم سـید غریبه است. «جا و مکـان داریـد؟» مرد تعجبش از احوالپرسـی هـای سـید بیشتر می شـد. «راستی حتماً می دونیـد برای ضـریح اماما نمی شه سـجده کرد. فکر کنم سجدهٔ شـکر بود سجده تان. البته زیارت امام رضا واقعاً شکر دارد.» محو خنده های باصفای سید شدم. «ولی بهتره همین سجدهٔ شکر هم جلوی ضریح نباشه.» طرف فقط از تعجب، توانست از سید تشکر کند. دوباره رو بوسی کردند. یک جای خالی پیدا کردم.(۱)

ص:۱۸

۱- . توضیح المسائل، مسئلهٔ ۱۰۹۰.

۱۱. زائران دیروز، منتظران امروز

از بلنـدگوهای حرم صـدای قرآن می آمـد. نزدیـک اذان بود. آقـاجون گفت: «بعـد از دعـای کمیل، همه صـحن آزادی باشـند.» بعـد از نماز، امیرحسـین را دیـدم. با هم رفتیم محل قرار. آقاجون و عزیز مثل همیشه سـروقت و خوش حال با هم می گفتنـد و می خندیدند. مامان و بابا هم آمدند. امیرحسـین مهلت نداد: «آقاجون، صحن آزادی اومدیم چی کار؟ ما باید بریم باب الجواد.» آقاجون دستش را زد پشت امیرحسین. «زیر این صـحن و صـحن جمهوری دو تا قبرسـتونه. خوبه آدم مشـهد که میاد، یه سری هم به اینا بزنه.» صدای عصای آقاجون و عزیز توی زیرزمین می پیچید. آقاجون اناانزلناه می خواند. شمردم؛ هفت بار. عزیز دوروبر را نگاه می کرد: «السلام علی اهل لا اله الا الله»(۱)

ص:۱۹

۱- . بحارالانوار، ج۹۹، کتاب المزار، بـاب المزار، بـاب زیاره المؤمنین و آدابها، ص۲۹۵؛ کامـل الزیـارات، باب فضل زیاره المؤمنین و کیف یزارون، ص۳۳۳.

۱۲. رسم عاشقی

با صـدای اذان حرم بیـدار شـدم. هیـچ کس توی اتاق نبود. همه رفته بودند حرم. یاد حرف مامان افتادم: «حیفه آدم چند روزی که مشـهده، تو خونه نماز بخونه.»(۱) زود وضو گرفتم و دویدم طرف حرم. نماز درحال شـروع شدن بود. می خواسـتم مسـجد گوهرشاد نماز بخونم که ثواب نماز توی مسـجد را هم ببرم. جا نبود. رفتم تا نزدیک های ضـریح. دیدم جلوی ضـریح خیلی شلوغ نیست. تعجب کردم که چرا اینجا نماز نمی خوانند. چشـمم افتاد به تابلوی سبز روی دیوار: «به احترام امام، از نمازخواندن در این مکان خودداری فرمایید.» رفتم شبستان گرم، جایی گیرم آمد و

۱- . توضیح المسائل، مسئلهٔ۸۹۵.

نماز خواندم. موقع ناهار قضیه را برای بابا تعریف کردم. تازه فهمیدم که نباید جلوتر از قبر پیامبر و امامان نماز خواند.(1) آقاجون حرف های ما را شنید: «تازه باباجون، به نظر بعضی از علما، نمازی هم که اونجا خونده می شه باطله.»(2) نفس راحتی کشیدم.

۱- . همان، مسئلهٔ۸۸۴؛ به فتوای آیت الله خامنه ای، نمازگزار باید در هنگام نماز، جلوتر از قبر رسول اکرم و امام نایستد، ولی مساوی قبر اشکال ندارد.

۲- . آیت الله مکارم شیرازی.

۱۳. پاک تر از همه جا

آفتاب ظهر صحن جامع، حسابی کلمه مان را داغ کرده بود. داخل حرم جا برای نماز نبود. سلام نماز را که دادیم، من و بابا راه افتادیم برویم زیارت. کفش ها را در آوردیم و وارد رواق شدیم. کسی را که جلوی ما حرکت می کرد، توی صف نماز دیده بودم. نفهمیدم چی شد که بینی اش را گرفت. دستش خونی شده بود. خودش هم هاج وواج بود که چه کار کند. بابا از جیبش چند تا دستمال درآورد و داد دستش: «بدو طرف شیر آب.» همان طوری که دستمال را سفت گرفته بود، لابه لای جمعیت گم شد. بابا هم سریع با دستمال، خون های روی سنگ فرش را پاک کرد. پاهایش را گذاشت دو طرف جای خون تا کسی از آنجا رد نشود. «امیرحسین، بپر یکی از خادما رو خبر کن. حرم نباید نجس بشه. باید زود اینجا رو آب بکشیم.» دویدم. بین راه دیدم که خدّام با لگن و شلنگ آب توی راه هستند.(۱)

ص:۲۱

۱- . توضیح المسائل، مسئلۀ۹۰۴.

۱۴. بهانه ای برای دیدار

جیب های شلوار امیرحسین را خالی می کردم که بشویم. توی یکی از جیب هایش مُهری دیدم. از شکلش معلوم بود مهر حرم است. صدایش کردم: «امیرحسین! مهر حرم تو جیبت چی کار می کنه؟!» امیرحسین چشم هایش گشاد شد و زد به پیشانی اش: «آخ آخ! بعد از نماز اشتباهی گذاشتم تو جیبم. حالا ـ چی کار کنم؟» آقاجون که قرآن می خواند، عینکش را برداشت: «چون حواست نبوده، اشکال نداره باباجون. فقط همین الان یه تک پا برو حرم و بذار سرجاش. یه سلامی هم ازطرف همهٔ ما بده.» خیال امیر راحت شد.(۱)

ص:۲۳

۱- . استفتائات، ج ۲، ص ۳۴۵، سؤال ۲۶.

۱۵. حق همه محفوظ

بـا آقاجون دنبال جا می گشتیم برای نماز. چشـمم افتاد به یک جای خالی که سـجاده ای در آنجا پهن شـده بود. سـریع آقاجون را خبر کردم: «آقاجون، اونجا جا هست.» درحال رفتن بود که یک دفعه ایسـتاد و چرخید: «امیرجان، بابا، جای کسیه. نمی شه بریم اونجا. وسایلشو گذاشته و جا گرفته. اگه فقط مهر گذاشـته بود، می شد بریم؛ اما حالا که سـجاده و عباشو گذاشته، نمی شه.» چند صف عقب تر جا گرفتیم. چشمم افتاد به جای قبلی. صاحب سجاده آمده بود.(۱)

ص:۲۴

۱- . تحریرالوسیله، ج۲، ص۲۱۵، مسئلۀ۱۷.

۱۶. شکار فرصت

نزدیک مغرب رفتیم حرم. با بابا و آقاجون قرار گذاشتیم که بعد از نماز، زیارتی کوتاه بکنیم و بیایم بیرون. من و عزیز کنار هم نشسته بودیم. نماز عشا یمان شکسته بود. دو رکعت را که خواندم، همین طور نشسته بودم. عزیز توی گوشم گفت: «دو رکعت نماز قضا اقتدا کن. حیفه نماز جماعتو از دست بدی.» عزیز راست می گفت. این طوری جماعت به هم نمی خورد و قشنگ تر بود.(۱)

ص:۲۵

۱- . العروهالوثقی، ج۱، فصل فی الجماعه، مسئلهٔ۳.

۱۷. پیوند شکسته با کامل

آقـاجون کلی دربارهٔ غسل جمعه صـحبت کرد و همه را تشویق کرد تا قبل از ظهر آن را انجام بدهنـد. بعـد هم لباس پوشـیدیم و آماده شـدیم برای نمـازجمعه. امیرحسـین مثـل همیشه ذهن پر از سؤالش کـار افتـاد: «آقـاجون، مـا که نمازمون شکسـته است؛ چه جوری میریم نمازجمعه؟» آقاجون لبخند زد و با حوصله جواب داد: «اشکال نداره بابا. می تونیم بریم نماز. همین که امام جمعه نمازش کامله، کافیه.»(۱)

۱- . امام خمینی، تحریر الوسیله، ج۱، ص۲۵، سؤال۴۶۸.

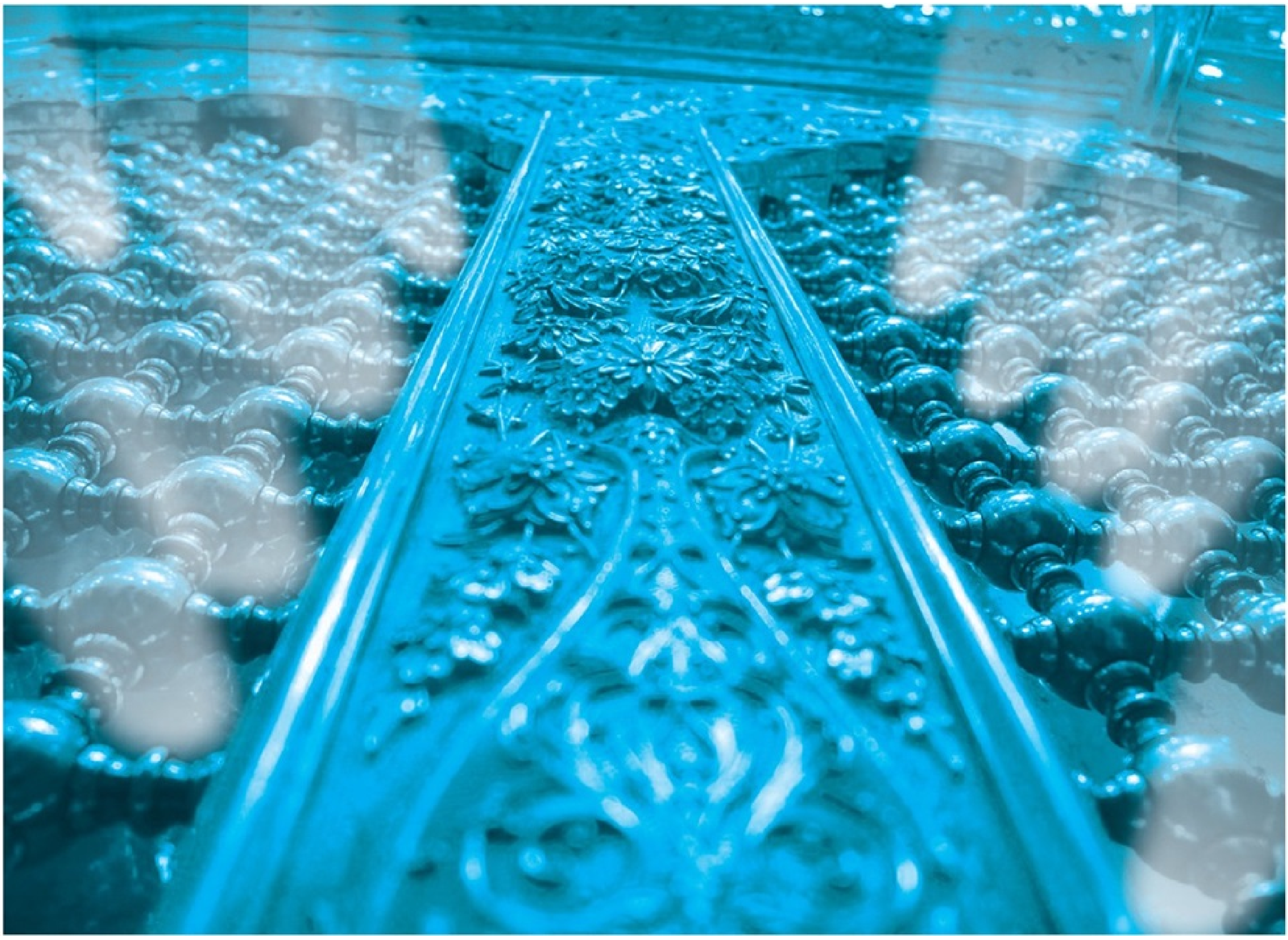
۱۸. وفا به قرار پیشین

عزیز دکمهٔ پیراهن آقاجون را می دوخت: «خیالم راحت شد. نذر کرده بودم که برم زیارت امام رضا. بالاخره نصیبم شد.» یک دفعه ذهنم جرقه زد: «عزیز، خب شما که می تونستی از همون تهران آقا رو زیارت کنی. مگه نمی گن آقا همه جا صدامونو می شنوه. نذرتونم می تونستید ادا کنید.» عزیز عینکش را داد بالا: «درسته عروس گلم. ولی نذرو همون جوری که از اول گفتی، باید انجام بدی. منم نذر کرده بودم بیام حرم آقا. تازه هر گلی یه بویی داره. زیارت از راه دور جای خود، زیارت حرم هم جای خود.»(۱)

ص:۲۷

۱- . توضیح المسائل، مسئلهٔ ۲۶۵۱.

تصویر



۱۹. وضو با آب مخصوص نوشیدن

خیلی گرم شـده بـود؛ مخصوصـاً تـوی صـحن که آفتـاب خیلی تیز بود. امیرحسـین خیلی آه و نـاله می کرد. نزدیـک کفشـداری که رسـیدیم، امیرحسـین یـادش آمـد که وضو نـدارد. کلی به بابـا التمـاس کرد که منتظر بمانیم تا وضو بگیرد: «بابا، الان میام. نمی خوام برم وضوخونه.» بابا تعجب کرد: «پس کجا می خوای وضو بگیری؟» امیرحسـین زرنگی اش گل کرد: «همین آب سردکن بغلی. هم وضو می گیرم، هم خنک می شم.» شروع کرد به دویدن که بابا داد زد: «امیرحسین نرو. اونجا نمی تونی وضو بگیری.» امیر خشکش زد: «آخه چرا؟» «اون آب برای خوردنه. وضوگرفتن باهاش اشکال داره. اگه وضو بگیری، وضوت باطله.» امیر سگرمه هایش رفت توی هم. «حالا ناراحت نشو، ما صبر می کنیم تا بری وضوخونه.»(۱)

ص:۲۹

۱- . تحریر الوسیله، ج۱، فی شرائط الوضوء، ص۲۶، مسئلۀ۶.

۲۰. فداکردن واجب به پای مستحب

نزدیک پنجره فولاد، خانمی خیلی تلاش می کرد که برود جلو و پنجره را بگیرد. آستینش آمد بالا و کمی از دستش معلوم شد. روسری اش هم کمی عقب رفت. عزیز خیلی ناراحت شد. «فاطمه، مادر، شما اگه می خوای بری زیارت، برو. من یه کاری دارم.» فهمیدم کار عزیز چیه. «نه، من منتظر شما می مانم.» چند دقیقه بعد عزیز عصازنان رفت به سمت همان زن که حالا برمی گشت. عزیز با روی باز سلامش کرد: «قبول باشه زیارتت، عزیزم؛ ولی امام رضا دوست داره شما اول حواست به حجابت باشه که واجبه. اینجا آقایون رد می شن. باید مراقب باشی مادر.» زن کمی سرخ شد، ولی از عزیز تشکر کرد.(۱)

ص:۳۰

۱- . زلال احکام، ص۶۸.

۲۱. حریم حرم

کنار ضریح می نشینم و قرآن می خوانم. صدای تیزی حواسم را پرت می کند. طرف صدا می چرخم. دختر کی بانمک است. صدای جغ جغ مال کفش هایش بود. با نگاهم، دستش را تعقیب می کنم تا می رسم به صورت مادرش. می روم طرف مادر بچه: «خانم ببخشید. زیارتتون قبول باشه.» زن همین طور بچه را محکم می چسبد تا توی شلوغی گم نشود: «ممنون. از شما هم قبول باشه.» سعی می کنم قیافهٔ عزیز توی ذهنم باشد: «بچه تون خیلی بانمکه. خدا براتون نگه داره؛ ولی کاش کفشاشو از ورودی رواق در می آوردید.

ص:۳۱

می دونید که احترام حرم باید حفظ بشه؛ کارهایی مثل باکفش اومدن، آب دهن انداختن و...» نمی گذارد جمله ام تمام شود. «آخه این بچه ست خانم.» منتظر این جواب تکراری بودم. «درسته، اما اگه از الان کمک نکنید یاد بگیره، عادت می کنه. تازه صدای کفشش حواس زائرا رو پرت می کنه.» معلوم است کمی بهش برخورده است. با اکراه می گوید چشم. یادم باشد از عزیز دربارهٔ تذکرم بپرسم.(1)

ص:۳۲

۱- . همان، ص۴۸.

۲۲. خلوت

نشسته ام گوشه ای و زائرها را می پایم. جوانکی حال خوشی دارد. با آقا درد دل می کند. حسابی می خواند و گریه می کند. صدایش آن قدر بلند است که هر چند دقیقه یکی از زائران برمی گردد و نگاهش می کند. توی دلم حسرت حالش را می خورم. ولی کاش آهسته تر می خواند تا حواس بقیه پرت نشود.(۱)

ص:۳۳

۱- . همان، ص ۴۰و۶۹.

۲۳. حرم هم خانهٔ خداست

اول صحن، آقاجون سرش را به دوروبر می چرخاند و به درودیوار و گنبد نگاه می کند. از چشم هایش معلوم است که حسابی از فضای حرم لذت می برد. یک دفعه جهت حرکت آقاجون تغییر می کند و چند قدمی می رود آن طرف. خم می شود و چیزی می بردارد و می اندازد توی سطل زباله و دوباره با ما همراه می شود. هیچ کس چیزی نمی پرسد. آقاجون همین طور دور حرم چشم می دواند: «حرم هم مثل مسجد احترام دارد.»(۱)

ص:۳۴

۱- . همان.

۲۴. هزار نکتهٔ باریک تر از مو

شبستان کوچک بود. به دلیل گرما، درهای چوبی هم باز بود. من کنار در جاگیر شدم. اذان می گفتند. پیرمردی آمد و کنار در نشست. به همراهش گفت: «تو هم اینجا بشین. در شبستان بازه. اتصالمون برقراره.» نماز درحال شروع شدن بود که یکی از خدّام با چوب پرِ توی دستش آمد و رو به پیرمرد کرد: «حاجی، اینجا نمازتون درست نیست.» پیرمرد تعجب کرد: «چرا! در که بازه؟» خادم گفت: «درسته حاجی، ولی شما پایین در نشستید. جاتون از جای امام جماعت پایین تره. نمازتون به جماعت درست نیست.» پیرمرد رفت و آخر مسجد جا گرفت.(۱)

ص:۳۵

۱- . توضیح المسائل، مسئلهٔ۱۴۱۵.

تصویر



ص:۳۶

۲۵. زیارت شناسی

روی بنرهـای گوشه وکنار حرم دربارهٔ «حلقه های معرفت» چیزهایی خوانـده بودم. کنجکاوی ام گرفت. هنوز تا قرار با عزیز و مامان کلی وقت داشتیم. یکی از این حلقه ها را پیدا کردم. حاج آقای جوانی نشسـته بود و به سؤال ها جواب می داد. لباس روحانیت بهش می آمد. «حاج آقا، قصـهٔ این قفل ها و دخیلایی که به پنجره فولاد یا ضـریح می بنـدن، چیه؟» حاج آقا خندیـد: «اینا برای اینه که: چون ندیدنـد حقیقت، ره افسانه زدنـد. به جـای این کارها، بایـد سـعی کنیم ارتباط دلمون رو تو حرم با امام رضا بیشتر کنیم. اصل کاری امام رضا است.» حاج آقا مثل مجری تلویزیون که دوربین عوض می کنـد، چرخیـد: «راستی این چیزایی که روی کتاب دعاها می نویسن هم درست نیست. زیارتتونو بکنید و به اینا محل نذارید.»(۱)

ص:۳۷

۱- . پیشین، ص ۷۰.

۲۶. وقت طلاست

آقـاجون بـا عینکش ور می رفت: «احمـد، بابا، چته؟ خیلی تو فکری؟» تلویزیون را خاموش کردم. دلمو زدم به دریا: «آقاجون، من هروقت میام مشـهد، دوست دارم زیاد تو حرم بمونم. اما تا زیارت و نمازم تموم می شه، حال زیارت دوباره ندارم. حوصـلم سر می ره.» آقاجون عینکش را گذاشت به چشمش:

«کـاراتو توی حرم تقسـیم کن. مگه آدم چنـد بـار از این زیارتا میره. قرآن بخون. مخصوصاً می تونی موقع های بیکاری، نماز قضا بخونی. این جوری هم از وقت استفاده کرده ای، هم ثواب نماز توی حرمو می بری.» ناهار را که خوردم، راهی حرم شدم.(۱)

۱- . همان، ص۱۷.

۲۷. قدر بهشت را بدان

تسبیحات حضرت زهرا که تمام شد، رفتم طرف ضریح. توی حیاط گوهرشاد دو نفر با هم گپ می زدند. یکی توی گوش دیگری چیزی گفت و هر دو خندیدند. از کنارشان رد می شدم. «طرفای ما، زمین خیلی رفته بالاـ» آن یکی سری تکان داد: «آره بابا! بازارم حسابی کساده...» پیرمردی آن طرف، حرفشان را قطع کرد: «آقایون ببخشید، خیلیا حسرت جایی رو می خورن که نشستید. حیف نیست وقت زیارتو می ذارید برای این چیزا. برگشتید شهرتون، تا دلتون می خواد می تونید از دنیا بگید.» خودشان را جمع وجور کردند.(۱)

ص:۳۹

۱- . همان، ص ۴۰.

۲۸. نکته ها هست بسی...

با آقاجون کنار قبر شیخ بهایی قرار گذاشته بودم. نزدیک که شدم، دیدم با یکی حرف می زند. جلوتر رفتم. آقای مقدمی بود، رفیق قدیمی آقاجون. با هم خوش وبشی کردیم. چند روزی بود که آمده بودند مشهد. ناراحت بود: «قرار بود ده دوازده روزی بمونیم. بلیطمونم گرفته بودیم؛ اما کاری پیش اومد که باید بریم. انگار سعادت نداشتیم.» آقاجون دستش را گذاشت روی شانه اش: «غصه نخور حاجی! لابد حکمتی داره.» چند دقیقه ای که حرف زدند، آقای مقدمی خداحافظی کرد و رفت. همین جوری

که بـا آقـاجون گپ می زدم، دوباره یاد آقای مقـدمی افتادم: «راستی آقاجون، نمازشون چی می شه؟حاجی مقـدمی رو می گم.» آقاجون سـر قبرهـای دارالزهـد می رفت و فـاتحه می خوانـد: «اشـکالی نـداره. اگه بعـد از اینکه می خواسـتن ده روز بمونن، یه نمـاز چهـار رکعتی بخونن، نمازشون کامله. حالا اگه تصمیمشونم عوض بشه، طوری نیست و حکم همونه.»(۱)

ص:۴۱

۱- . توضیح المسائل، مسئلهٔ ۱۳۴۲.

۲۹. نماز آخر

آخرین نمازجماعتمان توی حرم بود. بین دو نماز دلم گرفت. نگاهی به صف اول انـداختم: «آقاجون از بچگی یکی از آرزوهام نماز تو صـف اول حرم بود.» آقـاجون سـرش را بالا آورد: «ایشالا دفعـهٔ بعـد، یه سـفر ده روزه جور کن که بتونی صف اول وایستی. تا نمازت شکسـته است، نمی تونی اونجا بخونی.» یادم افتاد از آقا همین را بخواهم.(۱)

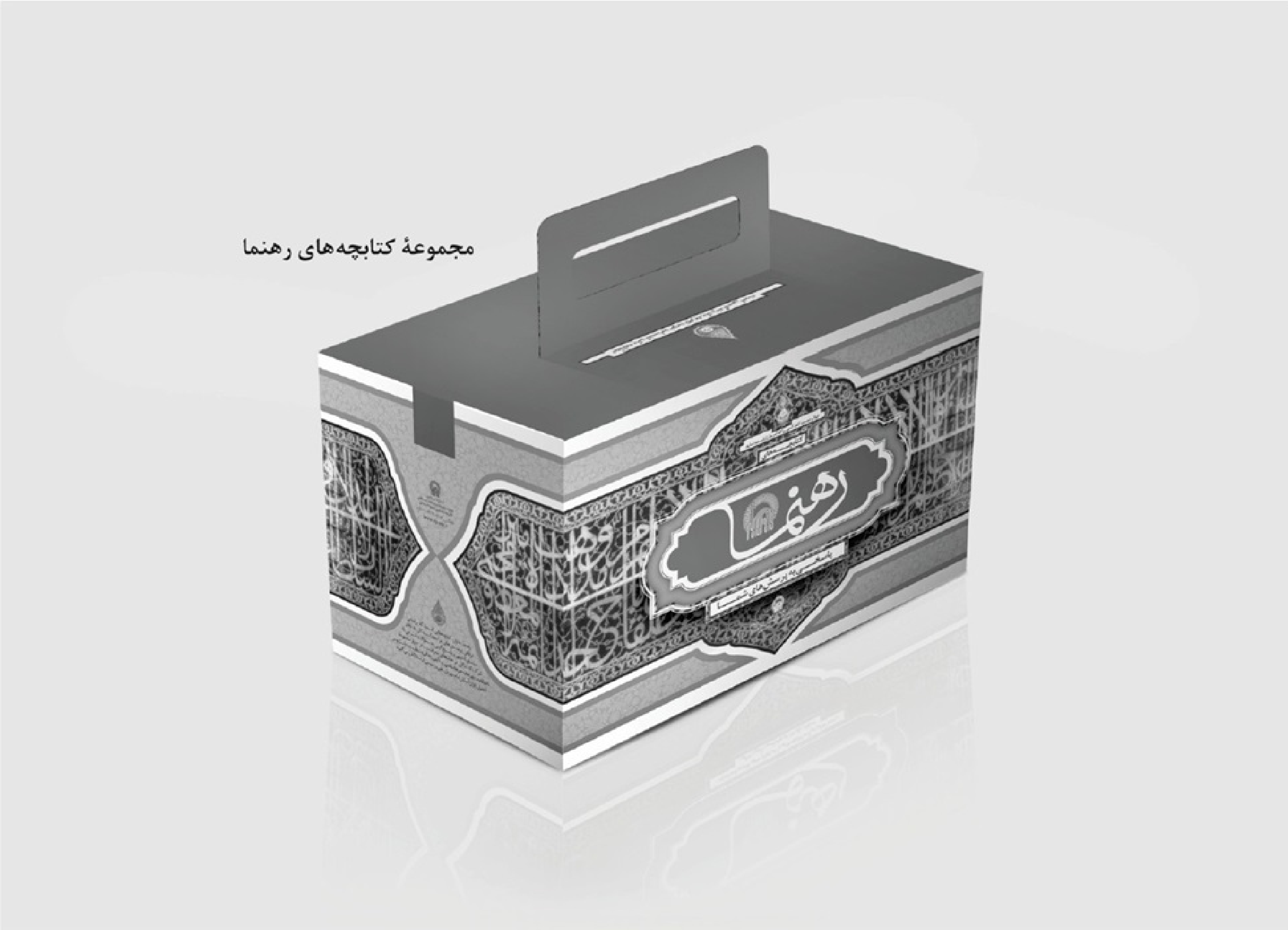
۱- . پیشین، ص۳۴.

۳۰. باز هوای حرمت...

همه دمغ بودند. اشکشان دم مشکشان بود و می خواستند بزنند زیر گریه. همان اول رواق از هم جدا شدیم. انگار هرکسی می خواست تنهایی با آقا خداحافظی کند. آقاجون به همه، جای زیارت وداع توی مفاتیح الجنان را نشان داده بود. به سفارش آقاجون، اولین دعایمان این بود که دوباره زیارت قسمتمان بشود. مطمئنم به همه خوش گذشته بود. توی قطار، برای آخرین بار گنبد را دیدیم. اشک توی چشم همه حلقه زد: «باز هوای حرمت آرزوست...»

ص:۴۳

تصویر



ص:۴۴

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹